فهرست مطالب

[مقدمه 2](#_Toc395438978)

[انواع وجوه در تفسیر عبارت «هذا ممّا وَعدَالله علیه النار» 3](#_Toc395438979)

[وجه اول 3](#_Toc395438980)

[وجه دوم 3](#_Toc395438981)

[وجه سوم 3](#_Toc395438982)

[تفاوت روایات وارده در آیه «قول الزور» و آیه‌ «لهو‌الحدیث» 4](#_Toc395438983)

[شباهت و تفاوت دلالت دو آیه «قول الزور» و «لهو‌الحدیث» با دلالت آیه‌ «**والذین لایشهدون الزور و اذا مروا باللغو مروا کراما**» 5](#_Toc395438984)

[بررسی آیه‌ پنجم: «والذین هم عن‌الغو معرضون» 6](#_Toc395438985)

[بررسی مفهوم «لغو» در آیه «والذین هم عن‌الغو معرضون» 6](#_Toc395438986)

[تفاوت دو مفهوم لغو و لهو با یکدیگر 6](#_Toc395438987)

[دائره‌ی مفهومیِ اصطلاح «لغو» و مراد از آن در آیه 7](#_Toc395438988)

[تفاوت مفهوم «لغو» در عرف و شرع 8](#_Toc395438989)

[سؤال 9](#_Toc395438990)

[پاسخ 9](#_Toc395438991)

[نکته 9](#_Toc395438992)

[حاصل کلام در دلالت آیات پنجم و ششم 11](#_Toc395438993)

[بررسی دلالت آیه‌ هفتم 11](#_Toc395438994)

[اشکال به دلالت آیه فوق 11](#_Toc395438995)

[اولاً 11](#_Toc395438996)

[ثانیاً 12](#_Toc395438997)

بسم الله الرحمن الرحیم

#  مقدمه

 چهارمین آیه از آیات قرآنی، همان آیه‌ی شریفه ی**: وَ مِنَ النَّاسِ** **مَن يَشْترَِى لَهْوَ الْحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَن سَبِيلِ اللَّهِ بِغَيرِْ عِلْمٍ وَ يَتَّخِذَهَا هُزُوًا أُوْلَئكَ لهَُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ**(لقمان،6 ) بود. مسائلی ذیل آیه عنوان شد که مباحث پیرامون آن را ملاحظه کردید. حاصل عرض ما در ذیل آیه این بود که این آیه صرفاً برای منع از لهوالحدیث نازل نشده و موضوع آن، تنها لهوالحدیث نیست؛ بلکه موضوع آن اظلال است. ذکر لهولحدیث یا به‌عنوان مصداق است. یا اگر هم برای بیان لهو‌الحدیث باش، جزء آن موضوع است. در هر حال، ترکیب آیه عبارت از این است که لهوی که مصداق مُظِل باشد، منظوراست. این از یک‌جهت؛ از جهت دیگر، آیه، لهوالحدیث است و حدیث هم همان قول است که از این جهت هم ربطی به بحث غنا ندارد. بنابراین، دو نکته از حاصل مباحث که عرض نمودیم و خیلی مهم است. برای این‌که اگر ما بودیم وخود، این آیه ربطی به مسائل غنا نداشت. حاصل این‌که؛ در این‌جا، دو جهت وجود دارد. یکی این‌که لهوالحدیث، موضوعیت مستقله‌ای برای حرمت ندارد؛ بلکه موضوع، اضلال است. حدأکثر این است که لهوالحدیث، جزءُالعلّه است. بنابراین، بحث لهوالحدیث در این‌جا موضوعیتی ندارد.این اولاً. ثانیاً، اگر فرض هم بگیریم که لهوالحدیث، موضوعیت هم داشته باشد، باز، لهوالحدیث است؛ حدیث لهوی است و سخن لهوی که گفته می‌شود؛ یعنی محتوا، محتوای لهوی است و این ربطی به بحث صوت ندارد. طبق این کلام، حاصل مباحث گذشته این است که لو کُنّا و هذه الآیه، لقلنا بعدمِ دلالت هذه الآیه علی حرمت الغناء، برای این‌که طبق آن تعریفی که ما از غنا کردیم، غنا از مقوله دیگری است و آیه بر آن دلالت ندارد. پس، عدم دلالت آیه و ربط آیه به بحث غنا، از دو جهت است. جهت اول، این است که اصلاً لهو، موضوع مستقلی نیست و جهت دوم، آن است که بر فرض هم که باشد، حدیث‌اللهو است. مانند قول زور. این مطالب، حاصل بحث‌های گذشته بود.

# انواع وجوه در تفسیر عبارت «هذا ممّا وَعدَالله علیه النار»

 آخرین بحث در آیه که به اشاره از آن عبور می‌کنیم و ارجاع می‌دهیم به همان وجوهی که در قول زور بیان شد، این است که با ملاحظه دو نکته فوق، می‌توان گفت که اگر آیه به خودیِ خود و فارق از روایات بود، ربطی به بحث ما ندارد؛ اما روایات معتبر، حدود پنج روایت بود که حدأقل دو مورد از آن معتبر بود. حضرت فرموده بود که غنا است و غنا مصداق آیه است. **هذا ممّا وَعدَالله علیه النار،** ( وسائل‌الشیعه، جلد 12، ص 226، حدیث 6) و به این آیه شریفه، استشهاد شده بود. همان چهار، پنج وجهی که در قول‌الزور عرض کردیم، در این‌‌جا هم می‌شود بیان نمود.

## وجه اول

وجه اول این که کسی بگوید، حدیث‌الهو در این‌جا، إلقاء خصوصیت می‌شود. این وجهی است که قبلاً آن را جواب دادیم.

##  وجه دوم

وجه دوم این است که بگویید، نسبت دادن لهو به حدیث، به‌ملاحضه‌ی خود صوت هم اطلاق حقیقی نیست که این را هم قبلاً جواب دادیم.

## وجه سوم

بنابرین، باقی می‌ماند( وجه سوم) که بگوییم، این یا مجاز یا تعبد محض است که البته مجازیّتش خیلی مستبعد نیست. نباشد هم تعبد است. در هر حال، این‌که بگوییم آیه، بدون ورود روایت می‌تواند دلالت بر موضوع کند( که وجه اول ودوم شاید یک وجه دیگر هم آن جا بود که می خواست تصحیح کند دلالت آیه را در بحث ما، در قول‌الزور بدون تصرف و مجاز وتعبد)، به‌نظر می‌آید که این تمام نیست و نیاز به یک تصرف و تجوّز در کلام هست. اگر ما باشیم وآیه، نمی‌توانیم از آن، این نکته را استخراج کنیم بنابرین، راه این‌که بگوییم حدیث این جا موضوعیت ندارد و مطلق لهو مقصوداست، راه خیلی درستی نیست. این‌که بگویم نه! حقیقتاً هم، لهوالحدیث را به ملاحظه صوت می‌شود گفت، این هم وجه درستی ندارد. بنابرین، یک‌نوع مجاز است. لهوالحدیث که می‌گوییم، مقصودمان آن صوت لهوی باشد یک نوع مجازاست و اگر مجازیتش هم خیلی به ذهن نیاید یا کسی با آن نباشد، یک تعبد است و تعبد هم ألی ما شاءالله داریم. البته مجازیتش مانعی ندارد؛ ولی چه مجاز بگیریم و چه تعبد محض، نیازمند به قرینه‌ای هستیم که روایت است؛ ولی بدون قرینه از آیه نمی‌توانستیم چنین استفاده‌ای را ببریم. این همان چهار، پنج وجهی است که گفته بودیم. پس دو مطلبی که امروز عرض کردیم، یکی، این است که با ملاحظه بحث‌های گذشته، آیه شامل غنا نمی‌شود؛ برای این‌که اولاً، **یشتری لهوالحدیث**، موضوع تمام آیه نیست؛ بلکه لیضل است. ثانیاً، اگر باشد هم، لهوالحدیث نمی‌توآند آن‌را در‌بر‌گیرد. این مطلب اول. مطلب دوم، همان است که عرض کردیم که لهوالحدیث، حقیقتاً و بلاتجوّزٍ و تعبدٍ، نمی‌تواند غنا را بگیرد؛ بلکه شمول لهوالحدیث للغناء، لحاجه الی تجوزٍ او تعبدٍ او هذا یحتاج الی قرینه‌ای که در خود آیه نمیتوانیم پیدا کنیم، جز، روایت. پس دلیلیت خاصی ندارد. نکته‌ی بعدی، این است که تطبیق آیه بر مورد؛ ولو به مجاز و تعبد است؛ اما مفید فایده است. برای این‌که تطبیق، یکی از فوایدش این است که **هذا مما وعدالله علیه‌النار فی‌القرآن** که غنا می‌شود از کبائر. بعد از این تعبّد و تجوّز، فوایدی دارد که یکی از آن‌ها، این مورد است و مجازاً، حدیث‌الهو و صوت‌الهو را هم در بر‌می‌گیرد.

## تفاوت روایات وارده در آیه «قول الزور» و آیه‌ «لهو‌الحدیث»

 نکته‌ی آخر عرض ما در این‌جا این است که اگر ما روایاتی را که در قول، حدیث و **لهو‌الحدیث** آمده است را با **قول‌الزور** مقایسه کنیم، یک تفاوت ظریفی وجود دارد و آن تفاوت ظریف این است که در آن‌جا؛ یعنی قول‌الزور داشت که ألغناء، ألزور یا ألغناء، قول‌الزور؛ یعنی خود این مفهوم را تطبیق داده بود منتهی، ما می‌دانیم که تطبیق حقیقی نیست. می‌گفتیم که تطبیق مجازی یا تعبدی محض است. در هیچ‌کدام از این سه، چهار روایت، به‌خصوص آن دو روایتی که معتبر بود، نیامده است که ألغناء، حدیث‌الهو، لهوالحدیث است یا من لهوالحدیث ألغناء؛ بلکه مفاد آن روایت این است که مصداقی از این آیه (و نه خصوص لهوالحدیث) غنا است. نگفته است که لهو‌الحدیث، غنا است و لذا ممکن است بگوییم که آیه می‌خواهد بگوید که لهوالحدیثی که مضل است، این است و این مصداق لهوالحدیث مضله است. آن آیات و روایات، هیچ‌کدام نیامده است بگوید که این مصداق لهوالحدیث است تا بر آن اساس، بگوییم که از آیه می شود استفاده کرد که لهوالحدیث، خودش تمام موضوع است و چنین چیزی هم در روایات نیست. بنابراین، مصداقِ کلِ آیه را ذکر می‌کند؛ یعنی یک مصداق مجازی و تعبدی از لهوالحدیثی که برای اضلال به‌کار می‌رود این است و نه مصداق **لهوالحدیث**. این، با قول‌الزور فرق دارد.

## شباهت و تفاوت دلالت دو آیه «قول الزور» و «لهو‌الحدیث» با دلالت آیه‌ «**والذین لایشهدون الزور و اذا مروا باللغو مروا کراما**»

 این مطالب، مجموعه‌ی پانزده، شانزده نکته‌ای است که در ذیل آیه است و جان کلام هم همین بود که امروز عرض کردیم. بنابرین، دلالت این آیه هم، مثل حدأقل دو آیه‌ی قبلی، مانند آیه قول‌الزور، دلالت مجازی وتعبدی است. وقتی این چهار آیه را با هم مقایسه می‌کنیم، می‌بینیم که می‌تواند در دو گروه قرار بگیرد. آیه‌ی **قول‌الزور** و آیه‌ی **من یشتری لهوالحدیث** که دلالتش بر حرمت، دلالت تامی بود و شمولش نسبت به غنا، شمول حقیقی نبوده و شمول مجازی است؛ اما آیه‌ی **والذین لایشهدون الزور و اذا مروا باللغو مروا کراما( فرقان، 72)** که می‌توانست شامل این‌جا شود، بدون تجوّز و تعبّد، این دو، دلالت بر حرمتشان قوی نبود. تفاوت آن دو آیه با این دو آیه، این است که آن دو آیه که دلالتشان بر حرمت، یک دلالت قوی است، این دو آیه به‌تنهایی نمی‌توانند شامل غنا شوند. تعبد و مجاز می‌خواهد که با برکت روایت می‌شود این شمول را درست کرد. آن دو آیه‌ای که راهی وجود دارد؛ چون زور دارد و **لا‌یشهدون الزور** است، دیگر قول در آن‌جا نیست یا لغو دارد. شمول این دو آیه نسبت به غنا، یک شمول مجازی نیست؛ بلکه شمول، عنوان یک شمول حقیقی است منتهی، دلالت آیه بر حرمت، یک دلالت واضحه‌ای نیست. یکی از آن‌ها هم که مشکل این را داشت که مشترک لفظی است که روایت باید بیاید و تعیّن معنا کند و بدون آن، آیه از نوعی اجماع برخوردار بود. مقایسه آن‌ها، این‌طور است که آیات **اجتنبوا الرجس من الأوثان واجتنبواقول الزور(حج،30-31) و من یشتری لهوالحدیث**، این‌ها، حقیقتاً شامل غنا نیست؛ ولی دلالتش برحرمت قوی است و با روایت می‌توان گفت که شامل غنا می‌شود، مجازاً وتعبداً. در طرف دیگر، **والذین لایشهدون الزور** یا **اذا مروا باللغو مروا کراما**، این دو آیه، دلالت و إنطباقش بر بحث غنا، یک إنطباق حقیقی است منتهی، مشکل هر دو این است که دلالت بر حرمتشان، خیلی قوی نیست. آن دو آیه قبل، در تطبیق موضوع بر مسئله، مشکل داشت و این دو آیه، در دلالت بر موضوع و تطبیق موضوع بر مسئله ما نحن فیه، مشکلی ندارد؛ اما دلالت بر حرمتش واضح نیست. البته در لایشهدون الزور، علاوه بر این اشکال، همان اشتراک لفظی و اجمال خود آیه وجود داشت که با قرینه‌ی روایت، رفع ابهام می‌شد. این چهار آیه که می‌بینید، آن‌که که دلالت بر حرمت می‌کند، إنطباقش مشکل دارد و آن‌که که إنطباقش واضح است، دلالت بر حرمتش مشکل دارد؛ ولی ذیل هر چهار آیه روایت است.

#  بررسی آیه‌ پنجم: «والذین هم عن‌الغو معرضون»

 چند آیه دیگر هم وجود دارد که این آیات، روایتی در ذیلش وارد نشده است و بیشتر آن هم، اقوال مفسرین یا اهل سنت است که ذیل این آیات چه گفته‌اند و چون روایتی ذیلش نیست، آن‌ها را سریع‌تر عرض می‌کنم که در واقع، همان آیه‌ی پنجم می‌شود؛ یعنی آیه‌ی شریفه‌ی: **والذین هم عن‌الغو معرضون** که آیه‌ی سوم سوره‌ی مؤمنون است. این سه آیه را آیت‌الله سبحانی نیز از کتاب آیات الأحکام اهل سنت ذکر کرده‌اند. البته در کتب دیگر هم آمده است. یکی از این آیات، همین آیه‌ی پنجم است که بیشتر در کتب تفسیری آمده است وگاهی هم اهل سنت به آن توسل کرده‌اند؛ اما در کلمات فقهای ما کمتر آمده است و روایت شیعی و یا به‌طور کلی شاید، روایتی ذیل این‌ها نیست. این آیه در ابتدای سوره مؤمنون است که می‌فرماید: **قد افلح المومنون الذین هم فی صلاتهم خاشعون والذین هم عن اللغومعرضون.(مؤمنون،3-1) والذین هم لفروجهم حافظون الا علی ازواجهم اوما ملکت ایمآنهم فآنهم غیر ملومین فمن ابتغی وراءذلک فاولئک هم العادون والذین هم لامآناتهم و عهدهم راعون والذین هم علی صلواتهم یحافظون**.( مؤمنون، 9-5) در این آیه‌ی شریفه، شش صفت برای مؤمنین ذکر شده است که دومین صفت که بعد میانه‌ی نماز و زکات بیان گردیده است، إعراض عن‌اللغو است و در بعضی از کلمات مفسرین مانند ابن عباس و دیگران نقل شده است. عده‌ای از مفسّرین در مقام تطبیق گفته‌اند که أللّغو ألغناء یا ألغناء من‌اللّغو و شعر را هم یکی از مصادیق غنا ذکر کرده‌‌اند. این آیه، پنجمین آیه از آیاتی است که در حرمت غنا به آن استدلال و استشهاد شده است.

##  بررسی مفهوم «لغو» در آیه «والذین هم عن‌الغو معرضون»

### تفاوت دو مفهوم لغو و لهو با یکدیگر

 چند نکته عرض می‌کنیم و بعد بررسی می‌کنیم که آیا دلالت این آیه، دلالت تامی است یا خیر!. مهم‌ترین و اولین نکته، خود مفهوم لغو است. همان‌طور که قبلاً عرض کردیم، لهو؛ یعنی آن‌چه یشغل الإنسانُ عمّا یَهُمُّ؛ آن‌چه که انسان را از کار مهم باز می‌دارد که جهت باز‌دارندگی یک عمل از کار مفید، سودمند و عقلایی در مفهوم لهو أخذ شد ه است و بعد گفتیم که لهو، با توجه به‌این‌که ما را از امر آخرت باز می‌‌دارد، در نگاه الهی و وسیع‌تر، می‌تواند شامل همه امور دنیایی باشد؛ اما مصداق عرفیِ اولیه‌اش، چیزهایی از جمله سرگرمی است که از نظر عرف، لهو به‌حساب می‌آید؛ ولی یک معنای أوسعی هم دارد که قبلاً این دو معنا را اشاره کردیم. پس مفهوم لغوی لهو، همان مایشغل الإنسان عمّا یَهُمُّ است منتهی، این مفهوم را گاهی به‌معنای همان عرف عام عقلا می‌گیریم که همین بخش سرگرمی‌ها به‌حساب می‌آید که مقابل سایر کارهای دیگر از جمله مطالعه و تجارت و کار قرار می‌گیرد؛ ولی گاهی با یک نگاه عمیق‌تر که نگاه می‌کنیم، مایشغل الآنسآن عما یهم چون یَهُمُّ اصلی، همان سعادت ابدی است، هرچه که مانعی در مسیر آن سعادت ابدی باشد معنای لغو به‌خود می‌گیرد که قبلاً نیز بیان نمودیم. فرق لغو با لهو این است که در لغو می‌گویند، ما لا‌قاعده فیه؛ یعنی امری که ساقط و لافائده فیه است و کار ندارد به این‌که این کار، ما را از امر مفید و ما‌یَهمُّ باز می‌دارد؛ نه! بلکه از این حیث که خود این یک کاری است که غرض معتنابه عقلایی در آن نیست و سودی از قِبَل آن عائد فاعل نمی‌شود. به‌این می‌گویند لغو. البته گفتیم که این ها غالباً، بر هم منطبق هستند؛ ولی گاهی هم می‌شود موارد افتراقی هم پیدا نمود. سرگرمی‌های متعارف و امور لا‌فائده فیه را و این‌که ما را از یک امر مفید باز می‌دارند، در هر دو این امور مشترک هستند. یک بعد ذاتی و لفظی آن است که این یک کار بی‌فایده است و یک بعد دیگر، غیری و اضافی است که این کار بی‌فایده، ما را از کار فایده‌دار باز می‌دارد؛ به این‌معنا که از حیث بی‌سودی و بی‌حاصلی، لغو گفته می‌شود و از حیث این‌که این امر بی‌سود و بی‌حاصل، ما را از عمل مفید باز می‌دارد، عنوان لغو می‌گیرد منتهی، اگر لهو را آن معنای عام‌تر بگیریم آن‌وقت، تفاوت‌هایی پیدا می‌کند که خیلی مهم نیست؛ ولی غالباً در آن سرگرمی‌ها این‌طور است. این معنای لغو است. حال سؤالی که با توجه به متن آیه ایجاد می‌شود این است که آیا مراد از لغو در این آیه، گناهان است، مکروهات، امور مباح و بالأخره کدام‌یک از این‌هاست؟

## دائره‌ی مفهومیِ اصطلاح «لغو» و مراد از آن در آیه

 به‌عبارتی، آیا لغو در آیه، صرفاً معاصی را دربر‌میگیرد یا شامل باقی عناوین نیز‌ می‌شود؟ اقوال مفسرین در این‌جا متفاوت است. گاهی گفته‌اند که أللّغوُ، ألمعاصی کلُّها. گاهی گفته‌اند( نظر استاد) که شامل باقی نیز می‌شود؛ ولی بعضی هم گفته‌اند که به لحاظ لغوی، لغو شامل همه‌ی این‌ها می‌شود. توضیح این‌که، لغو یعنی آن‌چه که فایده‌ و حاصلی در آن نیست و اموری که لاحاصله فیه و لافائده فیه نیز ممکن است حرام یا مکروه باشد. البته معلوم نیست که مباح عادی را در بر‌گیرد و سرگرمی‌ها هم اگر فائده‌ و جهتی در آن وجود داشته باشد، آن هم از لغو خارج می‌شود. بنابراین، لغو در این‌جا، ما لافائده فیه و همان شد که عرف می‌گوید که این یک کار بی‌حاصل و بی‌عائدی است. این می‌تواند محرمات، مکروهات و یا هر دو را شامل شود. این یک‌جهت که به‌نظر می آید این شمول، نسبت به محرمات و مکروهات به لحاظ لغوی و مفهومی درست است؛ نه! این‌که تنها معاصی یا غیر معاصی است را شامل بدانیم؛ بلکه هرچه، لافائدۀ فیه باشد، آن را در بر‌می‌گیرد و تخصیصش به معاصی یا مکروهات و یا مباحات، وجهی نداشته و شمول نسبت به همه را داراست. این یک نکته که در مفهوم لغو است و شمولش نسبت به همه اینها است. معنای لُغَوی لغو، همان ما لا‌فائدۀَ فیه است منتهی، آنی که از لغت به‌دست می‌آید، ما لا‌فائدۀ فیه است؛ اما این ما لافائدۀ فیه، شامل دو مورد می‌شود. یک چیز است که نه‌ تنها لا‌فائدۀ فیه است؛ بلکه فیه ضررٌ و اضرارٌ؛ در نزد عقلا هم این‌طور است که نه تنها فایده‌ای درآن نیست؛ بلکه در آن زیان است. این می‌شود همان محرمات؛ یعنی فایده که در آن نیست؛ اضلال هم هست. مورد دوم آن است که مضرّتی ندارد؛ اما فایده‌ای هم نیست. این دو نوع است آن‌وقت، لافائدۀ فیه که در لغت آمده است، لافائدۀ فیه به معنای خاص؛ یعنی مقابل آن است که مضر است و شامل مکروهات و مباحات می‌شود. در همه این‌ها، یک چیز معتنابه عرفی را باید بگوییم و نه آن دقت‌های عقلی را. خیلی از کارها مانند فوتبال است که عرف نمی‌گوید ضرر دارد؛ اما گاه کاری مانند سیگار کشیدن انجام می‌دهد که هم به خود و هم به دیگران ضرر می‌رساند. این هم یک نوع لا فائدۀ فیه است. لافائدۀ فیه، اعم از این است که علاوه بر عدم‌الفائده، ضرر هم باشد یا این‌که نه! محض عدم‌الفائده باشد و از این حیث است که این دو احتمال در اینجا وجود دارد که ما لافائدۀ فیه را این‌طور معنا کنیم یا آن‌طور معنا کنیم. ابتدا ممکن است به ذهن بیاید که ما لافائدۀ فیه و لغو، غیر از کارهای مضر است؛ ولی وقتی که برویم تطبیقات این لهو و لغو را در روایات ببینیم و مفهوم عرفیش را هم دقت کنیم، به‌نظر می آید که شمولش مانعی ندارد که لغو این‌طور معنا شود: اللّغوُ مطلقاَ ما لا فائدۀ فیه، سواء کان مضراً او لم یکن مضراً. آن امری که در آن فائده‌ای نیست، اگر از حیث ذاتی آن دیده شود، می‌شود لغو و اگر از حیث این‌که این امری که در آن فایده‌ای نیست و مانع از کار مفیدی است، لهو می‌گویند. لهو، شمول بیشتری دارد؛ یعنی ممکن است چیزی باشد که درونش سودی هم باشد و لافائدۀ فیه مطلق نباشد؛ ولی از حیث این‌که ما را از امر مهمتری باز داشته است، لهو بر آن صادق باشد.

## تفاوت مفهوم «لغو» در عرف و شرع

 نکته دیگری که در لغو است، آن است که لغو، یک مفهوم عرفی دارد که عند‌العرف هم ما اعمال جدی و حقیقی و درست داریم و اعمال لهو یا لغو داریم و شارع هم بر اساس نظام معاصی و مکروهاتی که قرار داده است، طبعاً دامنه این‌ها را تعمیم یا توسعه داده است؛ یعنی ممکن است چیزهایی از نظر عرفی لغو نباشد؛ ولی وقتی شارع از آن نهی یا اسقاط فائده می‌کند، جزء لغوها به‌حساب می آید. آن‌جایی که عرف خودش این را بی‌خاصیت می‌داند، یا نه! شارع آمده و خواص آن را الغاء کرده است. قل إثمُهُما أکبرُ من نّفعِهِما؛ یعنی این بی حاصل است و ضرر دارد و بنابراین، این هم مصداق عرفی دارد و هم مصداق تعبّدی و شرعی دارد که با أدلّه، نسبت آن با شرعیات شمول پیدا می‌کند. این دو، سه نکته‌ی مربوط به مفهوم لغو است که در این حدی که در این‌جا لازم است، به‌همین اندازه می‌توان اکتفا نمود.

## سؤال

نکته بعدی در بحث آیه آن است که **والذین هم عن اللغو معرضون**، مفید حکم الزامی هست یا نیست؟ در واقع سؤال این است که آیا آیه‌ی شریفه **والذین هم عن اللغو معرضون**، می‌تواند افاده حکم الزامی داشته باشد یا نمی‌تواند؟ نظیر آن‌چه که در **لایشهدون الزور** و **اذا مروا باللغو مروا کراما** عرض کردیم.

## پاسخ

 جواب آن است که در این نوع موارد که چیزی در مقام توصیف مؤمنین می‌آید، گفتیم که فی حد نفسه نمی‌شود از آن الزام برداشت کرد. ترجیح و مرجوحیّت می‌شود استفاده کرد؛ اما در حد الزام نمی‌شود استفاده کرد؛ بلکه برای استفاده، نیاز به قرائن خاصه داریم. وقتی که عباد‌الرحمن، مؤمنان، محسنان و یا متقین را توصیف می‌کند، نمی‌توانیم این اوصاف را ضرورتاً بر محرمات و واجبات حمل نماییم. چرا؟ برای این‌که گاه ممکن است قصدش توصیف درجات متعالی باشد. بنابراین، صرف وقوع این نوع مسائل در مقام بیان اوصاف مؤمنین و امثال این‌ها، نمی‌تواند مفید الزام باشد؛ گرچه مفید ترجیح هست و به‌عنوان یک حکم شرعی می‌شود از آن استفاده کرد؛ ولی حکم شرعیِ الزامی، قرینه می‌خواهد آن‌وقت، باید قرینه‌ای پیدا کنیم که این را گفتیم. گفتیم که سیاق هم قرینیّتش محرز و محکم نیست که این را هم قبلاً گفتیم.

##  نکته

 نکته دیگری هم که در خود آیه است، این است که آن قد افلح المؤمنون، مؤمنان ویژه‌ای هستند. می‌فرماید: فلا و ربک لایومنون حتی یحکموک ما شجریینها؛ یعنی می‌گوید ایمان ندارند تا این‌که به این‌جا برسند با اینکه مؤمنین هستند؛ ولی درجه بالاتر را نفی می‌کند و می‌گوید، مگر این‌که به این‌جا برسند. در آیه **يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا آمِنُوا** ( نساء،136) که منظور درجات ایمان است. در قد افلح المومنون هم آن درجات بالای ایمان را می‌گوید. اولین صفتش هم این است که **الذین‌هم فی صلواتهم خاشعون**،(مؤمنون، 2) خشوع در این درجه از نماز که جزء الزامیات نیست؛ ولی این صفت برای آن قرار گرفته است. این اوصافی که در این‌جا آمده است، جمعاً اوصاف مؤمنان در یک رتبه بالا و راغی را در آیه مقصود کرده است. مقصود از آیه، مؤمنین متعارف معمولی نیست؛ بلکه مراد مؤمنینی هستند که درجاتی از ایمان را طی کرده‌اند که آن‌وقت، این شش صفت در آنها جمع است و جمع این صفات هم در آنها مقصود است. نکات بعدی مذکور در آیه، غالباً الزامیات است؛ ولی این صفات الزامیات نیست. سیاق هم که به این معنا قرینیّت ندارد. مضاف بر این دو نکته می‌گوییم که مراد از مؤمنون مذکور، مؤمنون خاص هستند و مومنون خاص که شد، نمی‌شود این اوصاف را به عنوان اوصاف الزامی در نظر گرفت و لذا این آیه شریفه، نمی‌تواند به عنوان دلیلی برای وجوب اعراض به‌کار آید و از آن استفاده‌ی وجوب اعراض شود. آیه رجحان را می‌گوید؛ اما رجحان در حد الزام یا مادون الزام را از این آیه نمی‌توان استفاده کرد. این مؤمنانی که به این سطح رسیده‌اند، کف شرایط ایمان را که حافظون لفروجهم باشد را رعایت می‌کنند و از آن کف هم بالاتر آمده‌اند و لذا است که متمایز می شوند. این را هم گفتیم که این جمله‌های توصیفیه، إخبار در مقام انشاء هم نیست؛ بلکه فقط توصیف می‌کند. لذا است که استفاده وجوب از این آیه دشوار است. البته نشان می‌دهد که إعراض عن‌اللّغو، یکی از ممیّزات مهم است. یک آیه دیگر هم داریم که شبیه این است که آیه پنجاه و پنجم سوره قصص است: **واذا سمعوا الّلغو اعرضوا عنه**، که آن هم همین‌طور است و در مقام توصیف، عین این آیه است. **اذا سمعوا اللغو اعرضوا عنه** یا **اذا مروا بالّلغو مرّوا کراما** که قبلاً بحث نمودیم. نتیجه این‌که از این آیات، نمی‌توان استفاده الزام نمود و اطمینان به این‌که همه این‌ها، به‌صورت جدا، در صدد گفتن یک حکم الزامی است، وجود ندارد. این آیه نسبت به بقیه‌اش هم فقط یک حکم را دارد که فمن ابتغی و از بقیه‌اش استفاده الزام نمی‌شود. بله! بعضیش را دلیل دیگری داریم که الزامی است؛ اما بعضیش را دلیل نداریم که نمی‌توان استفاده نمود. عین همین اشکالی که در این داریم، در آن دو تا آیه هم داریم. **لایشهدون الزور واذا مروا باللغو مروا کراما** که با این جا ربط دارد و عین همین در مقام توصیف است، دلالت بر حرمت یا وجوب و الزام نمی‌کند. این هم، ملحق به آن دو آیه‌ای است که قبلاً در الزامش تردید کردیم و از آن گروهی که تطبیقش بر غنا بعید نیست؛ اما از آن استفاده الزام نمی‌شود. این، یک بحث در این آیه. بحث دیگر در آیه آن است که این آیه به لحاظ دامنه حکمی، شمول خوبی دارد. توضیح این‌که، **والذین هم عن اللغومعرضون**، اعراض عن اللّغو، روی گرداندن از لغو، مفهوم مطلقی است که هم شامل این می‌شود که خودش انجام نمی‌دهد و هم شامل آن است که لغو را نمی‌شنود و به دنبال استماع آن نیست و در مجلسش شرکت نمی‌کند. الزام نمی‌توان از آن استفاده نمود؛ ولی حکم ترجیحی را به خوبی می‌توان از آن استفاده نمود که اعم است از ترک فعل یا عدم استماع و عدم حضور در مجلس که همه این‌ها را در بر‌می‌گیرد. ذیل این آیه،روایتی از امام صادق( ع) نقل شده که یکی از مصادیق عن‌اللّغومعرضون است. روایت این است که کسی به آدم دشنام می‌دهد و او پاسخش را نمی‌دهد و با بزرگواری از آن عبور می‌کند. اذا مروا باللغو مروا کراما، می‌تواند این را هم در بر‌گیرد که یکی از مصادیق آیه است. خودِ این روایت هم نشان می‌دهد که حکم، الزامی در آن نیست؛ برای این‌که کسی که به آدم تعرّضی کند یا بدی بگوید؛ بر طبق آیه لا یحب الله الجهر با لسوء، انسان می‌تواند عکس‌العمل نشان دهد؛ ولی در عین حال می‌گوید که مصداق این آیه است و این هم مؤید این است که الزامی در این آیه نیست. این مطالب، سه بحث در این آیه بود.

# حاصل کلام در دلالت آیات پنجم و ششم

حاصل بحث‌ها در دلالت آیات **والذین هم عن اللغومعرضون**( مؤمنون،3)و **وَإِذَا سَمِعُوا اللَّغْوَ أَعْرَضُوا عَنْهُ وَقَالُوا لَنَا أَعْمَالُنَا وَلَكُمْ أَعْمَالُكُمْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ لَا نَبْتَغِي الْجَاهِلِينَ**( قصص،55) آن است که انطباق لغو بر غنا بعید نیست؛ اما دلالت بر حرمت را از این دو آیه، مااند آیات لایشهدون الزور و اذا مروا باللغو مروا کراما، نمی‌توان استفاده کرد.

# بررسی دلالت آیه‌ هفتم

 بررسی مفهوم لغت« سَمِدَ» و چگونگی ارتباط آن با بحث غنا:

 می‌فرماید: **أَزِفَتْ الْآزِفَةُ لَيْسَ لَهَا مِن دُونِ اللَّهِ كَاشِفَةٌ** **أَفَمِنْ هَذَا الْحَدِيثِ تَعْجَبُونَ وَتَضْحَكُونَ وَلَا تَبْكُونَ وَأَنْتُمْ سَامِدُونَ.** (نجم،57،58،59،60،61) این دو آیه هم این‌طور است که ، وقتی که قیامت فرا می‌رسد، هیچ‌کس نمی‌تواند قیامت را بیاورد مگر خداوند. می‌فرماید: **أَزِفَتْ الْآزِفَةُ**؛ یعنی قیامت فرا رسیده است. اصلاً همین الآن قیامت است. أزفَ؛ یعنی قَر ُب و مراد قرب خیلی زیاد است. مانند: **إقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانشَقَّ الْقَمَرُ**،(قمر،1) چندین آیه داریم از این چیزها که می گوید قیامت اصلاً همین الآن فرا رسیده است. می‌فرماید: **أَفَمِنْ هَذَا الْحَدِيثِ تَعْجَبُونَ وَتَضْحَكُونَ وَلَا تَبْكُونَ وَأَنْتُمْ سَامِدُونَ.**، این وآنتم سامدون را گفته‌اند که تطبیق داده شده است به بحث غنا؛ به این شکل که گفته‌اند در بعضی از لغات، سَمِدَ یعنی غنّی ، تغنّی منتهی، استدلالش این است که سمد به معنای تغنی و غنی می‌آید. این مطلب در حد همین قول مفسرین است. ِسمدی؛ یعنی تغنی و در بعضی لغات، این‌طور گفته‌اند و در کتب اهل سنت هم آمده است. جوابی هم که به این داده‌اند که جواب درستی هم هست، این‌است که

## اشکال به دلالت آیه فوق

### اولاً

 اشکال اول آن است که سَمِدَ به معنای لها است و سامدون یعنی لاهون؛ لهو می‌کنید؛ یعنی مشغول به عمل لهو هستید. این نکته که این لغت به‌معنای تغنّی باشد، در یک لغتی واردشده است و این‌طور نیست که در لغات مشهور و استدلالات متداول، این معنا وجود داشته باشد.

### ثانیاً

 اشکال دوم آن است که فرض بگیریم که آن معنا هم باشد و این طرف هم ترجیهی نداشته باشد. در این صورت، باز هم ترجیه آن طرف وجهی ندارد و مشترک می‌شود و در نتیجه اجمال پیدا می‌کند که به معنای غنا است یا به معنای لهو است. بنابراین، یا این است که می‌گوید، مشهور آن است که همه هر جا ببینیم؛ یعنی لهو یا اگر هم حالا بگوییم نه! یک معنای دیگر هم دارد. می‌گوید که اینجا معنا مردد می‌شود و چون قرینه بر انتخاب یکی از آن دو نداریم، اگر نگوییم قرینه بر آن لهو داریم در وآنتم سامدون، ظاهرش این است که در حالی‌که شما بی‌توجه هستی. بنابراین، معنایش این‌جا همان لهو است؛ حال یا اولاً: از باب این‌که معنای حقیقی این است و آن لغت نادره است. یا ثانیاً: اگر هم دو لغت در عرض هم باشند، مشترک می‌شود و قرینه در این‌جا، بر این است که معنای لهو است. ثالثاً: اگر قرینه هم نداشته باشیم، مشترک لفظی و مجمل می‌شود. بنابراین، نمی‌توان این را به معنای غنا گرفت؛ اما ممکن است در این‌جا استدلال شود که سامدون به معنای لهو است و غنا هم نوعی لهو است و آن‌جا نگفته است که سامدون به‌معنای لهو است و خود غنا هم لهو است و لذا می‌شود به این توسل کرد که تطبیق هم شده است و به این نحو می‌شود استدلال کنیم و نه از راه اول که بگوییم سامدون یعنی مُغنّون. نه! سامدون یعنی لاهون منتهی، من‌اللّهو والغنی. فلذا این شامل آن هم می‌شود. جواب استدلال دوم هم این است که در این‌جا، مطلق لهو را مذمت نکرده است؛ بلکه لهو خاص را مذمت می‌کند. البته آیه مفید حرمت هست و دلالتش بر حرمت واضح است منتهی، این لهو عن‌القیامه است؛ یعنی لهو در مقام مشغولیّت انسان به دنیا است و این‌که انسان زیر بار حقیقت قیامت نمی‌رود و این را می‌گوید: **أَزِفَتْ الْآزِفَةُ لَيْسَ لَهَا مِن دُونِ اللَّهِ كَاشِفَةٌ** **أَفَمِنْ هَذَا الْحَدِيثِ تَعْجَبُونَ وَتَضْحَكُونَ وَلَا تَبْكُونَ وَأَنْتُمْ سَامِدُونَ.**؛ یعنی منکر این حقیقت هستید و در حالی‌که لهو می‌کنید، منکر قیامت هستید. این لهو به درجه‌ای رسیده است که منکر قیامت است و زیر بار قیامت نمی‌رود. آیه، این نوع لهو خاص را منع می‌کند. پس این آیه دلالت بر حرمت لهو می‌کند؛ ولی نه مطلق لهو؛ بلکه لهو عن‌القیامه؛ یعنی اشتغال به چیزی که او را از پذیرش قیامت باز دارد و لذا عبارت سامدون؛ حتی معنای عادی لهوش، غنا را می‌تواند بگیرد؛ ولی این‌جا قرینه‌ای دارد که مطلق لهو، مقصود نیست؛ بلکه لهو آن است که یُلهی عن قبول القیامه وعن الإعتراف بالقیامه، این را منع می‌کند و لذا از دو جهت می توان به این آیه استدلال کرد منتهی، هر کدامش، جوابی دارد.